



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید حادثه ترور یستی ماشاءالله مهدی‌زاده در حاشیه حضور در پنجمین سالروز شهادت سردار حاج قاسم سلیمانی

خاک پای زائران را سر مه چشمانش می‌کرد

■ **مصغری خیل فرهنگ**

در سفر اخیر به کرمان و در پنجمین سالروز شهادت سردار حاج قاسم سلیمانی با همسر شهید حادثه ترور یستی گلزار شهدای کرمان ماشاءالله مهدی‌زاده تماس گرفتیم. او نیز میان همه برنامه‌های اولین سالگرد همسرش و با توجه به شرایط جوی و بارش برف و باران آن روزهای کرمان و با همه سختی مسیر و انسداد راه‌های رسیدن به گلزار آمد تا گفت‌وشنودی با هم داشته باشیم. مهربان، متواضع و صمیمی بود. این همه برداشت من از او در همان لحظات اولیه دیدار مان بود. کنار یادمان شهدای حادثه ترور یستی کرمان (که در محل انفجار اول نصب شده) و میان رفت و آمد زائران می‌نشینیم و به گفت‌وگو می‌پردازیم. در این مجال گاهی زائران کنار ما می‌ایستند و به واگویی‌های همسرانه شهید با جان و دل گوش می‌دهند. گاهی اشک‌هایشان حرف دلشان را باز گو می‌کنند. شهید ماشاءالله مهدی‌زاده، نمونه عینی فرموده سردار سلیمانی بود که شهیدانه زیست و نهایتاً در روز ولادت حضرت زهرا (س) در گلزار شهدای کرمان بر اثر حادثه ترور یستی در سن ۴۳ سالگی به شهادت رسید. مهری جعفری، همسر شهید ماشاءالله مهدی‌زاده راوی زندگی و سیره همسرش می‌شود.

رزق حلال

مهری جعفری، همسر شهید ماشاءالله مهدی‌زاده روایتش را از شهید اینگونه آغاز می‌کند: «از شما تشکر می‌کنم که باز هم ما را یاد کردید. حالا که اینجا نشستام در این یادمان که با تصاویر شهدای ما زیبا و دیدنی تر شده، خود را در محضر شهدا می‌بینم. شهدایی که آمده بودند برای تجدید پیمان با حاج قاسم، آمده بودند تا قدران مردان مقاومت باشند، اما مقاومت‌نامه به دست شقی ترین ظالمان و مستکبران به خاک و خون کشیده شدند. باید از همسرم آقا ماشاءالله برای شما بگویم، از مردی که بخش زیادی از عمرش را بنا بود و همین چهار سال پیش لباس پاکبانی را به تن کرد و اینگونه زندگی گذراند. باید از مردی برایتان روایت کنم که رزق حلال به خانه می‌آورد. چون بر این باور بود که همه اینها تأثیر زیادی بر عاقبت بخیری دارد. الحق والاضاف که خیلی خوب این را درک کرده بود. هیچ‌گاه پولی را که به عنوان دستمزد کار بنایی می‌گرفت، به خانه نمی‌آورد و آن را خرج افراد نیازمند می‌کرد. برایش هم فرقی نداشت، این فرد مورد نظر فامیل است یا غریبه کار بنایی همکاران و دوستانش را به صورت رایگان انجام می‌داد. آقا ماشاءالله متولد اول فروردین ۱۳۵۹ و اصل‌تأهل سر آسپاب فرسنگی کرمان بود. ابتدای زندگی یعنی وقتی به خواستگاری من آمد، استاد بنا بود. من به واسطه معرفی پدرش با او آشنا شدم. ما سال ۱۳۸۴ زندگی مشترکمان را با هم آغاز کردیم و ماحصل زندگی پر از عشق ما تولد سه پسر به نام‌های علی، مهدی و یاسین شد.»

انس با حاج قاسم

اصل بر روایت از خلیقات شهید است و من از ارادت او به شهدا و به ویژه حاج قاسم برایتان می‌گویم. یکی از تفریحات او زیارت مزار شهدا بود. خیلی به گلزار شهدای کرمان و زیارت مزار شهدای روستایمان می‌رفت، شهید مغفوری، شهید یوسف الهی، شهید گنجوئی و شهید ماهانی. همیشه سر مزار شهدای فاطمیون حاضر می‌شد. حتی یک شهید زرتشتی هم آنجا بود که آقا ماشاءالله به زیارتش می‌رفت. بارها به بهانه خرید بیرون می‌رفتیم، با موتور ساعت‌ها می‌چرخیدیم و سر مزار شهدا می‌رفتیم. انس عجیبی با مزار حاج قاسم پیدا کرده بود. به من

روایت «جوان» از ۸ شهید خانواده سلطانی نژاد در همکلامی با حسین سلطانی نژاد

چیزی جز زیبایی ندیدم

«به وقت حاج قاسم» که می‌رسد، برنامه پرده‌خوانی گلزار شهدا به روایت زندگی هشت شهید خانواده سلطانی نژاد می‌پردازد. فیلم‌نامه‌ای زیبا که سبک و سیاق زندگی همه شهدای اهل خانه را به تصویر می‌کشد. پرده اول مادر و پدری را نشان می‌دهد که بچه‌ها، توها و عروس‌هایش در تدارک تجهیز موبک خادمی شان در گلزار هستند. پرده دوم به روز ولادت حضرت زهرا(س) اشاره می‌کند؛ به هدیه‌ای که قرار بود مادر خانواده سلطانی نژادها را در شب میلاد بانوی دو عالم حیرت زده کند.

پرده دیگر این نمایش زیبا، به مادر شهیده و ریحانه سلطانی نژاد می‌پردازد، به مادری که به بازار رفته تا برای ریحانه‌اش کاپشن صوری بخرد. پرده‌ها یکی بعد از دیگری می‌گذرند و روایت به لحظه آخر می‌رسد؛ به مادری که کنار سجاده نمازش متوجه انفجار در گلزار



هر چند کوتاه از شهدای خانداش همراهان می‌شود.

■ **شهیده نغمه گلزاری**

همسر نغمه گلزاری متولد ۱۳۶۳ بود. چطور می‌توانم در این مدت زمان کوتاه، از همه عشقمان در این ۱۴ سال زندگی مشترک برایتان روایت کنم. عجیب به هم وابسته

در تمنای شهادت

گاهی با خودم که فکر می‌کنم همه چیز این شهادت بر ایم عجیب می‌شود، شهادت همسرم با تولد حضرت زهرا(س) و چهلمین روز شهادتش با تولد امام حسین(ع) مقارن شد. بعد از گذشت زمان، فهمیدم این هماهنگی‌ها ربطی به توسلات او داشت. همسرم به حاج قاسم سلیمانی علاقه زیادی داشت، اما من تا زمانی که او زنده بود، این علاقه را درک نکرده بودم. بعد از شهادتش فهمیدم چقدر با حاج قاسم هماهنگ بود. تاریخ تولدش، نام پدرش و نام مادرش با حاج قاسم یکی بود. علاقه قلبی و ایمانی او به حاج قاسم این شهادت را برایش مقدر کرد. شاید میان همان حوائجی که می‌گفت به دست حاج قاسم بر آورده می‌شود و حاجی مرادست خالی از مزارش بر نمی‌گرداند، تمنای شهادت هم بود. یکی از حسرت‌های او در طول زندگی‌اش حضور نداشتن در دوران جنگ تحمیلی بود. خیلی دوست داشتم که زودتر متولد شده بود و می‌توانست برای دفاع از اسلام و کشورش به جنگ برود. بعدها یعنی زمانی که جبهه مقاومت مقابل تکفیر و داعش ایستاد هم اقدام کرد که لباس جهاد به تن کند اما التماس بچه‌ها مانع رفتنش شد. پسر ها خیلی به پدرشان وابسته بودند. آقا ماشاءالله وقتی اشک‌ها و التماس‌های پسر کوچکم را دید، نرفت، اما آنقدر خوب بود که شهادت فارغ از میدان رزم به سراغش آمد. ۱۶ روز تمام خادم زائران حاج قاسم بود و خاک پایشان را سرمه چشمانش کرد و نهایتاً نامش بر جریده شهدای ۱۳ دی ۱۴۰۲ نقش بست.»

همسرم وقتی می‌دید برخی دوستان یا آشنایان شرایط خوبی ندارند به همین دلیل بخشش را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌داد. با این حال، هر گز اجازه نمی‌داد من و فرزندانم از هیچ چیزی محروم باشیم. او به بچه‌ها اهمیت زیادی می‌داد. به دیگران کمک می‌کرد، اما این کمک‌هایش مانع این نمی‌شد که خانواده‌اش در تنگنا قرار بگیرد. به یاد ندارم پولی را که به عنوان دستمزد کار بنایی می‌گرفت به خانه آورده باشد. او همه آن را خرج افراد نیازمند می‌کرد. پسر دومم باشگاه دو و میدانی می‌رفت و بسیار هم موفق بود. فاصله خانه ما تا باشگاهش بسیار زیاد بود. ماشاءالله اهمیت زیادی به تربیت و آموزش بچه‌ها می‌داد. با موتور پسرمان را به باشگاه می‌رساند. خیلی پایبند به اصل خانواده بود. خانوادام زمینی به من اهدا کردند. آقا ماشاءالله خودش دست به کار شد و همه خانه را برایم ساخت. حالا خیالش راحت است که در نبود او سقفی بالای سر ما است. در امور خانه هم همیشه کمک حال من بود. این هم مورد توجه اقوام بود.

بودیم، زندگی ما سراسر عشق بود؛ عشقی بی‌مثال، هر گز تاب و تحمل دوری از یکدیگر را به مدت طولانی نداشتیم.

همیشه به این فکر می‌کردم اگر روزی من نباشم او چه خواهد کرد، اما هیچ‌وقت به ذهنم خطور نکرد اگر روزی نغمه نباشد! آیا من می‌توانم بدون او زندگی کنم؟! این یک‌سالی که از نبود آنها می‌گذرد خیلی دلننگشان می‌شوم. نمی‌دانم چطور در این مدت مانده و دوام آورده‌ام. همسرم در کنار تحصیلات عالی‌ه یک کدبانوی نمونه بود. او مدیریت خانه را به خوبی انجام می‌داد. نغمه خیلی معتقد بود. هر وقت برای زیارت شهدا به گلزار می‌آمدم می‌گفت اینجا عجب صفایی دارد. آخر هم خودش در این جای باصفا آرام گرفت. همسرم بسیار امام رضایی بود. اگر در طول یک سال به زیارت امام رضا(ع) نمی‌رفتیم انگار که گم شده‌ای را از دست داده باشد. عاقبت بخیری دعای همیشه او در نمازهایش بود.

■ **مریم سلطانی نژاد**

وقتی قرار شد من موکیی برای خادمی زوار در گلزار راه بیندازم همه اهل خانه با من همراهی کردند و قرار شد هر کس عهده‌دار مسئولیتی باشد. دخترم مریم هم همین

یکشنبه ۷ بهمن ۱۴۰۳ | ۲۵ رجب ۱۴۴۶|



همیشه می‌گفتند آقا ماشاءالله چطور با همه کارهای بیرون از خانه به کمک شما می‌آید. او گاهی در خانه آشپزی می‌کرد و این کار را به نحو احسن انجام می‌داد. آنقدر خوب که حالا دلمان برای دستپخت‌های او تنگ شده است. تکالیف بچه‌ها هم از دیگر کارهایی بود که همسرم پیگیریش بود.

او بسیار اهل مطالعه بود، به کتابخوانی علاقه زیادی داشت، به‌ویژه در زمینه کتاب‌های مذهبی. او تمام کتاب‌های مذهبی را می‌خواند و اطلاعات کاملی در مورد پیامبران داشت. بچه‌ها هر وقت می‌خواستند مطلبی بنویسند یا اطلاعاتی در مورد پیامبران به دست آورند، به پدرشان مراجعه می‌کردند. کتاب «از چیزی نمی‌ترسیم» زندگینامه خودنوشت سردار سلیمانی که منتشر شد، آن را تهیه کرد و همه کتاب را در فرصت کمی خواند. بعد از مطالعه کتاب، همه داستان‌ها و روایت‌های آن را برای بچه‌ها تعریف کرد.»

شهدا زنده‌اند

مدت یک سالی که از شهادت او می‌گذرد، من این را به مراتب از اطرافیان شهیدم که آقا ماشاءالله حاجت ما را داد یا مریض ما را شفا داد. این حکایتی را که می‌خواهم برایتان تعریف کنم از زبان یکی از بستگان درجه یک خود شنیدم. او بعد از گرفتن حاجتش به خانه من آمد و برای من ماجرای آن روایت کرد، او گفت به خاطر داشتن بیماری سرطانی که مدت‌ها درگیر آن بودم و د کترها من را جواب کرده بودند به مزار شهید ماشاءالله مهدی‌زاده رفتم. شب هفتم شهید بود. شمع گرفتم و به مزار رفتم. آن شب خود شما هم کنار مزار همسرتان بودید. اگر یادتان باشد به خود شما هم گفتم که مشکلی دارم، واسطه خیر شوید تا من حاجتم را بگیرم. من به شهید ماشاءالله متوسل شدم و گفتم اگر شما به حق هستید ما ن را شفا بدهید.

قرار بر این بود که هفته دیگر جواب آزمایشات من که به تهران ارسال شده بود، بیاید. حالم خوب نبود. صبح روزی که می‌خواستم برای گرفتن جواب آزمایش به مطب دکتر بروم، قبل رفتن به آقا ماشاءالله گفتم من می‌روم پیش دکتر. من جز شما به کسی دیگر متوسل نشدم. آزمایش‌ها را تحویل خانم دکتر دادم. او به آزمایش‌های من نگاه می‌کرد. حس کردم چیز عجیبی میان آن نوشته‌ها و فرمول‌ها و او را به تعجب واداشته است، گفتم خانم دکتر! بگویید من چقدر فرصت دارم. دست و پایم بی‌حس شده بود. دکتر در حالی که گریه می‌کرد و می‌خندید گفت دختر جان! بگو چه کرده‌ای؟ گفتم چه شده؟ گفت معجزه شده دختر، فقط بگو چه کرده‌ای؟ سرطان نداری و هیچ نشانه‌ای از سرطان در آزمایش چکاپ شما نیست. گفتم خدایا شکر که به خانم دکتر گفتم که شهید ماشاءالله را واسطه خواستام قرار داده‌ام و او مرا شفا داده است. کل پرسنل بیمارستان با صدای فریاد خوشحالی من و خانم دکتر به اتاق ایشان آمدند. آنجا بود که فهمیدم او زنده است. خیلی‌ها می‌آیند و از خواب و حوائجی می‌گویند که با توسل به شهید برایشان رقم خورده است. در این یک سال خانام میزبان مهمانان شهید از راه دور و نزدیک است.»

همکلامی‌مان که به لحظات پایانی می‌رسد، جمع زیادی از مردم دور او حلقه زده بودند و تصویر همسر شهیدش را به یکدیگر نشان می‌دادند. انتهای مصاحبه، او را در آغوش می‌گیرم و از او می‌خواهم برای ما و مسیری که در پیش داریم دعا کند. دست به دعا می‌شود و ما را به خانه خود دعوت می‌کند. اهل کرمان در این روزها خانه‌هایشان را موبک خادمی کرده‌اند و میزبان و زائران گلزار می‌شوند.»

■ **فاطمه سلطانی نژاد، محمدامین و ریحانه سلطانی نژاد**

خواهر دیگرم فاطمه سلطانی نژاد ۳۰ ساله و فرزندان محمدامین هشت سال و دخترش که به نام شهید گوشواره قلبی معروف شد، ریحانه سلطانی نژاد یک سال و نیم داشت که جزو شهدای این حادثه ترور یستی هستند.

گاهی می‌مانم که باید داغ کدام یک از عزیزانم را به دوش بکشم و چطور تا به امروز دوری شان را تاب آوردم. روزی که می‌خواستم پیکر جگرگوشه‌هایم را به خاک بسپارم، میان آن جمعیت حاضر که آمده بودند تا تسلی خاطرم شوند، گفتم که من در این مدت چیزی جز زیبایی ندیدم.

گزارشمان به پایان می‌رسد اما راه شهدا پایانی ندارد. از شهیده سه ساله ریحانه سلطانی نژاد و دیگر شهدا را می‌گوییم. ۱۳ دی ماه، تا چشم می‌چرخاندی دختر بچه‌های کاپشن صوری می‌دید که آمده بودند با داستان کوچک ریحانه بیعت کنند و بگویند راحت ادامه دارد...

طور. مریم سلطانی نژاد ۹ سال داشت. او مانند مادرش مهربان و دوست داشتنی بود. نمی‌دانم آن کلیبی که مریم، به صورت صوتی وصیتنامه حاج قاسم را می‌خواند شنیده یا دیده‌اید؟! شما صوت مریم را گوش کنید یک دختر ۹ ساله چگونه وصیتنامه حاج قاسم را قرائت می‌کند؛ وصیتنامه‌ای که در س‌های زیادی برای همه ما دارد. مریم عاشق کلاس قرآن بود. خوب یادم است اصلاً دوست نداشت با تأخیر سر کلاس حاضر شود.

■ **شهیده سمیه سلطانی نژاد**

او خواهر شوشهر نغمه (همسرم) بود و ۳۲ سال داشت، همسر و خواهرم رابطه خوبی با هم داشتند. همیشه مانند دو خواهر دلسوز کنار هم بودند. هر وقت خواهرم نیاز به همراهی نغمه داشت، او کنارش حاضر می‌شد. در زمان امانداری موبک خدمت‌رسانی هم کنار هم بودند. رفاقتی که به شهادت ختم شد.

■ **فاطمه زهرا و مهدی سلطانی نژاد**

خواهرزاده‌هایم فاطمه زهرا ۱۱ ساله، کلاس پنجم و مهدی سلطانی نژاد هفت ساله که به تازگی به کلاس اول رفته بود همراه خواهرم به شهادت رسیدند.